

نقدی بر

از منامه در ششم افندیار

دکتر جعفر شعار و دکتر حسن انوری

از: جلال الدین کزازی



هر تلاشی در شناخت شاهنامه و به دست دادن مستنی
ویراسته و روشن و گزارده از داستانهای آن کاری ارزنده و در
خور است. و پژوهشهای ژرف و درون ساختی را در این
نسامه نامور آسانتر می کند.

چندی است که گزارشی از «رستم و اسفندیار» به کوشش دکتر جعفر شعار و دکتر حسن انوری از چاپ درآمده است؛ تا دانشجویان را در آموزش این متن سودمندافتد. اینک که فصل آموختن فرا رسیده است، می‌سزد که با سپاس و ستایش از تلاش ارزنده این دو سخندان گرامی، نکته‌ای چند را که در پیرایش و ویرایش این چاپ از داستان بایسته و ناگزیر می‌نماید، فرایش نهیم؛ باشد که در چاپ دیگر، این لغزشها و نارساییها از میان برداشته شود.

پیش از این، در ماهنامه نشر دانش «ماشاءاله آجودانی» پاره‌ای از این لغزشها را یادآور شده است که من تکرار نمی‌کنم، مگر در آنجا که لازم است.

۱- در این بیت:

۲- ... مرا نیست، فرخ مر آنرا که هست

ببخشای بر مردم تنگدست،
«ببخشودن»

رحم کردن معنی شده است؛ اما در پی آورده شده است:

«در اینجا به معنی دادن یا بخشیدن است، یعنی به کسی که ندارد بده یا ببخش»؛ بخشودن در پارسی کهن و در شاهنامه به معنی بخشیدن به کار برده نشده است؛ «فردوسی»

۳- «ستون خرد داد و بخشایش است

در بخشش او را چو آرایش است،
سنایی نیز فرموده است:

«ای درون پرور برون آرای

وی خرد بخش ببخرد بخشای»^۴
در بیت بالا نیز «ببخشای» به معنی «دل بسوزان»، «رحمت آورد» تواند بود.

۲- در گزارش بیت:

«نگه کن سحرگاه تا بشنوی

ز بلبل سخن گفتن پهلوی»^۵
پهلوی گفتن بلبل در پیوند با «بازخوانی» و زند بافی موبدان پنداشته شده است؛ اما چنین نیست؛ «پهلوی» تنها ویژگی زبان یا سخن گفتن شمرده نشده است؛

در همین داستان باز هم این واژه آورده شده است و ویژگی گوهر است:

«بینه بر سرت افسر خسروی

نگارش همه گوهر پهلوی»^۶
در جایی دیگر ویژگی بر و بازوست:

«از آن پس بدو گفت رستم نوی

که داری بر و بازوی پهلوی»^۷

در جایی دیگر ویژگی جامه است:

«از آرایش جسمه پهلوی

همان تاج و هم یاره خسروی»^۸

«پهلوی» معنایی گسترده‌تر دارد؛ شاهوار، گران ارج،

شگفت‌انگیز؛ هر آنچه که شایسته بزرگان است؛ «پهلوی»، «پهلوان»،

«پهلوانی» نشان از انرژی دیرپای دارند که فرهنگ اشکانی در ذهنیت

ایرانیان داشته است؛ هر آنچه را که ارزنده و والاست ایرانیان به

پارتها، بازمی‌بندند (پرتو- پارت - پهلوی). و هم از آن روست که

واژه «پهلوی» با شهر و آبادانی برابر گرفته شده است.

۳- در گزارش بیت زیر که سخن اسفندیار است به کتابون:

«تو را بانوی شهر ایران کنم

به زور و به دل جنگ شیران کنم»^۹

آورده شده است؛ «همچنین از اینکه می‌گوید ترا بانوی شهر ایران کنم

چه منظوری دارد؟ چه، کتابون هم اکنون بانو یعنی ملکه ایران است.»

می‌توان پنداشت که «کتابون» دختر قیصر یا «هوتوس» که در

نامه‌های پهلوی و «اوستا» بانوی گشتاسب خوانده شده است یکی

نیست. چه آنکه در «اوستا»، «هوتوس» آشکارا از خساندان «نوسدر»

شمرده شده است و از تبار ایرانی است. این زن به نوشته «بلغمی»^{۱۰}

آنگاه که خیونان به بلخ می‌تازند همراه با سهراب به دست «کهرم»،

سردار تورانی کشته می‌شود. لیک «کتابون» پس از مرگ «اسفندیار»

همچنان زنده است و بر تابوت او زار می‌گیرد. دیگر آنکه «فردوسی»،

زمانی که از تازش خیونان به بلخ یاد می‌کند، سخن از زنی در میان

می‌آورد، «خردمند و دانا و بلند رای» که به «آگاهی درد سهراب» به

نزدیک گشتاسب می‌رود. چنان می‌نماید که این زن «کتابون» نیست،

«هوتوس» است؛ چه، اگر کتابون می‌بود فردوسی او را نام می‌برد و

چنین بیگانه‌وار از او یاد نمی‌کرد:

«زنی بود گشتاسب را هوشمند

خردمند و دانا و رایش بلند

از آخر جهان باره‌ای برنست

به کردار ترکان میان را بیست

وز ایران، ره سیستان بر گرفت

وز آن کارها مانده اندر نگفت

نخفتی به منزل چو برداشتی

دو روزه به یک روزه بگذاشتی

چنین تا به نزدیک گشتاسب شد

به آگاهی درد لهراسب شد»^{۱۱}

اگر دوگانگی «هوتوس» و «کتابون» را بپذیریم، می‌توان برآن

بود که «هوتوس» بانوی ارجمند گشتاسب و شهربانوی ایران بوده

«ی» لشگری در این بیت نکره گرفته شده است، بهتر آن است که بساوند نسبت گرفته شود. لشگری = سپاهی، رزمنده.
 (۹) - «به کردن برفتم به رای پدر
 کنون این گزین بسیر پرخاشخرو...»^{۱۸}
 «به کردن برفتم» با استواری و سختگی سخن فردوسی سازگار نمی‌نماید. شاید بتوان «به گردن برفتم» خواند: یا چنانکه در «پچین» (نسخه بدل) آمده است: «بکردم، برفتم».

(۱۰) - «ز دیده بیامد به درگاه رفت
 زمانی به اسدیش به زرین نجفت»^{۱۹}
 «نجفت» در این بیت درست نمی‌نماید؛ یکی آنکه بر زرین نمی‌خسبند؛ دیگر آنکه «زال» که از آمدن بی‌هنگام «بهمن» به «زایل» اندیشناک و نگران است پروای خفتن نمی‌تواند داشت. شاید «بکفت» باشد؛ «کفتن» و «کافتن» به معنی شکافتن در شاهنامه فراوان به کار برده شده است، می‌توان آن را در معنی مجازی «سخت آوردن و رنجیدن» نیز گرفت؛ چونان که در این بیت «پوست کفتن» در این معنی است:

«ز شرم از در کاخ بیرون برفت
 همی پوست گویی بر او بر بکفت»^{۲۰}
 دیگر آنکه خفت» به جای «خفت» ساختی دور و شگفت است و تنها در گویشهای بومی چونان کردی مانده است؛ هر چند باری دیگر نیز در شاهنامه آمده است:

«بیامد ز تیمار و گریان بخت
 همی پوست بر تش گفتمی بکفت»^{۲۱}
 (۱۱) - «از آن سان که من گردن ژنده بیل
 بستم، فگنده به دریای نیل»^{۲۲}
 «فگنده» در این گفته «رستم» جایی ندارد؛ چه آنکه نخست گردن ژنده بیل را بسته است و سپس آنرا به دریای نیل افگنده است؛ درست آن اینست: «ببستم؛ فگندم...»

(۱۲) - «تو گردنکنان را کجا دیده‌ای
 که آواز روباه بشنیده‌ای»^{۲۳}
 اگر چنانکه در «پچین» (نسخه بدل) آمده است «که آواز روباه نشنیده‌ای» بخوانیم، کوبندگی و نکوهندگی سخن فروتر خواهد بود؛ چنانکه اسفندیار به بهمن که زبان به ستایش رستم گشاده است، می‌گوید که: «تو با زنان به راز نشسته‌ای و هرگز از مشکو بیرون نرفته‌ای؛ تا آواز روباه را هم بشنوی؛ چه برسد به آنکه گردنکنان را دیده باشی.»

(۱۳) - «تو گفتمی که شاه فریدون گرد
 بزرگی و دانایی او را سپرد»^{۲۴}

است؛ گشتاسب کتابون را خوار می‌داشته است؛ یکی از دستهای اسفندیار از پدر همین خوار داشتن مادر بوده است. از این روی اسفندیار می‌خواهد کتابون را «بانوی شهر ایران» کند.
 (۲) - «جاماسب» به دریغ درباره «زریر» می‌گوید:
 «ورا هم ندیدی به خاک اندرون
 بر آن سان فگنده پیش پر زخون»^{۲۵}

گمان می‌رود «برش» به جای «پیش» درست باشد؛ چه آنکه «بیدرفش جادو» زریر را به دشته از پای درآورد؛ و دشته را در بر فرومی‌کنند و بر خونین می‌شود، نه پای.
 (۵) - «گرد کرده عنان» در بیت زیر:

«چو بگذشت شب گرد کرده عنان
 برآورد خورشید رخشان سنان ...»
 چنین گزارش شده است: «در حالی که افسار اسب را جمع کرده و کشیده برای تند رفتن»^{۲۶}. اگر افسار اسب را بکشند اسب از رفتار باز می‌ماند و لگام، کشیده و راست خواهد ایستاد، نه گرد؛ اما اگر افسار را فرو هلتد و اسب را از تاختن باز ندارند، افسار گرد فرو خواهد آویخت. «عنان کشیده» به درست کنایتی است ناساز با «عنان گرد کرده».

خواجه بزرگ فرموده است:
 «عنان کشیده روی پادشاه کشور حسن
 که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست»^{۲۷}
 (۶) - بدو گفت شاها انوشه بدی
 تویی بر زمین فره ایزدی»^{۲۸}
 «ه» فره در شاهنامه همواره خوانده می‌شود؛ چه آنکه واژگان برآمده از آن «فرهی» و «فرهمند» است. برای نمونه به بیت زیر بسنده می‌کنیم:

«یکایک به شاه آمد این آگهی
 که سام آمد از کوه با فرهی»^{۲۹}
 (۷) - «به فرزند پاسخ چنین داد شاه
 که از راستی بگذری نیست راه»^{۳۰}

در گزارش این بیت «راه» آیین و قانون گرفته شده است؛ اما اگر راه را در معنی راستین آن بگیریم هم رواست و ژرفایی فروتر به سخن می‌دهد؛ تنها راهی که در برابر آدمی است و می‌توان از آن رفت و به آماج و آرمان خود رسید راستی است. این سخن اندرز «اوستا» را به یاد می‌آورد که: «راه یکی است و آن راستی است.»

(۸) - «مرا لشگری خود نیاید به کار
 جز از خویش و پیوند و چندی سوار»^{۳۱}
 * رشاداد: بنا بر این «ه» (پای کوچک) در بالای «ه» فره زانداست.



(۱۷) - «ز سامش فراوان نهان داشتند

همی رستخیز جهان داشتند»^{۲۸}

پارهٔ دوم چنین گزارش شده است: «رستخیز جهان برپا داشتند، غوغا برانگیختند، شیون و زاری کردند.» «داشتند» را در این بیت می‌توان برابر با «پنداشتند» شمرد. ریشهٔ هر دو واژه نیز یکی است. «به این داشتن» پنداشتن شده است: در پهلوی (Patet dastan)^{۲۸}. «داشتن» در معنی «انگاشتن» در شاهنامه فراوان به کار برده شده است. در همین داستان آورده شده است:

اگر من گریزم ز اسفندیار

تو در سیستان کساح و گلشن مدار»^{۲۹}

و نیز این بیت دیگر:

«بدو گفت جاماسب کای شهریار

تو این روز را خوار مایه مدار»^{۳۰}

بس معنای بیت چنین تواند بود: «زال را از سام پنهان داشتند؛ چه آنکه زادن کودکی پیر سر را نشانه‌ای از رستاخیز و وارونگی کار جهان می‌پنداشتند.»

در «پچین» نیز به جای «همی» «ورا» آمده است که بیشتر این گزارش را نیرو می‌بخشد.

(۱۸) - «نه ارژنگ ماندم، نه دیو سپید

نه سنجد، نه اولاد غندی، نه بید»^{۳۱}

به جای «اولاد» «پولاد» درست است: چه آنکه «اولاد» نام پهلوانی است که مرزبان مازندران بوده است؛ در پیکار با رستم شکست می‌آورد؛ رستم از او دست بازی می‌دارد، به شرط آنکه «اولاد» جای دیو سپید را بدو بنماید؛ در این بیت یکسره سخن از دیوان است: «اولاد» دیو نیست. دیگر آنکه، رستم از کشتن دیوان می‌گوید: اما «اولاد» را نکشته است و به پادشاهی مازندران رسانیده است.

«پولاد غندی» سپهدار دیوان مازندران است:

«ز دیوان جنگی ده و دو هزار

به شب پاسباند بر کوهسار

چو پولاد غندی سپهدارشان

چو بیدار سنجد نگهدارشان»^{۳۲}

در جایی دیگر «شاه مازندران» از کشته شدن دیوان خوش غمین می‌شود:

«غمین شد از ارژنگ و دیو سپید

که شد خسته پولاد غندی و بید»^{۳۳}

۱۹ - «دگر سام کو بود مارا نیا

ببرد از جهان دانش و کبیا»^{۳۴}

«شاه فریدون گرد» سخنی سست و ناپسند است؛ چه آنکه به ناچار شاه را می‌باید به فریدون افزود؛ آنچنان که در پچین آمده است، درست آن اینست:

«شاه آفریدون گرد»؛ «آفریدون» ساختی دیگر از «فریدون»

است که بارها در شاهنامه به کار برده شده است.

(۱۴) - «همان گر نیاید نخوانمش نیز

گر از ما یکی را برآید قفیز...»^{۲۵}

«بر آمدن قفیز» سر آمدن شکیب معنی شده است: «مائشاء الله آجودانی» آترا به درست «به پایان رسیدن زندگی» معنی کرده است؛ لیک «بر آمدن قفیز» از بن، بی معنی است؛ چه آنکه قفیز بر نمی‌آید!! «بُر می‌آید». بی گمان آنچه استاد توس سروده است: «پس آید قفیز» است؛ در سخن پارسمی، از «پس شدن پیمان» همواره مرگ را خواسته‌اند. نه از «بر آمدن پیمان». چنانکه «خیام» فرموده است:

«چون عمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ

پیمان چه بر شود چه بغداد و چه بلخ...»

(۱۵) - دو گیتی به رستم نخواهم فروخت

کسی چشم دین را به سوزن ندوخت»^{۲۶}

پارهٔ دوم این بیت چنین گزارش شده است: «دین را در مقابل چیز بی‌ارزشی از دست نمی‌دهد.» شاید گزارش درست این باشد که: «کسی نمی‌تواند به هیچ شیوه‌ای خود را از نگاه دین دور دارد؛ دوختن چشم به سوزن کاری باریک و دشوار است؛ دور ماندن از نگاه دین هم، در این بیت واژهٔ دین «چنان به کار برده شده است که «دئنا»ی کهن را به یاد می‌آورد که کمابیش برابر با «وجدان» است.

(۱۶) - «به گیتی منم زو کنون یادگار

دگر، شاهزاده پل اسفندیار...»^{۲۷}

در گزارش بیت چنین آورده شده است: «اکنون (اولاد) در جهان یادگار او منم؛ دوم اینکه (دگر) ای شاهزاده اسفندیار، سالیان دراز پهلوان جهان بوده‌ام.» اگر چنین باشد، می‌باید پارهٔ دوم بیت را به بیت پس از آن بیوندم.

شاید بهتر آن باشد که «اسفندیار» را از زبان «رستم» دومین یادگار «سام» بدانیم، به پهلوانی نه به تبار؛ سخن، سنایشی تواند بود که رستم از اسفندیار می‌کند؛ اندکی واپستر او را «افسر کارزار» نیز خوانده است.

است:

چنانکه در همین داستان می‌خوانیم:

«جهان پاک کرد از بد بت پرست
به بد کار هرگز نیسازید دست»^{۲۰}
۲۳ - «به بالا همی بگذرد فر و زیب
بترسم که فردا بنبید نشیب»

سخن از شایستگیهای رستم است: «پچین» (نسخه بدل) که «زبالا» ست بهتر از «به بالا» می‌نماید. در گزارش آورده شده است: «از جهت قدو قامت [از حد] تجاوز می‌کند»؛^{۲۱} ناچار «از حد» افزوده شده است. اما اگر «زبالا» باشد معنا اینست که: «فروزیب» او، فرهنگدی زیباییهای درونی او برتر و فراتر از بلند بالایی و تنومندی اوست.

۲۴ - «یکی پاسخ آوردش اسفندیار
که برگوشه گلستان رست خار»
در گزارش آورده شده است: «اسفندیار پاسخی گفت که چون خاری برگوشه گلستان بود، پاسخی درشت و ناسازگار بود».^{۲۲}

این سخن، سرزنش «اسفندیار» است از «شوتن»، که رستم را در نزد او ستوده است و او را به همدلی و دوستی با رستم خوانده است. از این روی، به گمان من نشی نغز و دلپذیر در این سخن نهفته است: اسفندیار می‌گوید از تو که شونن هستی و برادر رایزن من چشم نمی‌داشتم که دل با رستم یکی کنی و مرا واگذاری؛ آنچنان که رستن خار را در گوشه گلستان چشم نمی‌داریم که جای شادمانی و رامش است.

درجایی دیگر از شاهنامه آورده شده است:

«برین برنیامد بسی روزگار
که برگوشه گلستان رست خار»^{۲۳}
۲۵ - «همی خوب داری چنین راه را
خرد را و آزدن شاه را»^{۲۴}

این سخن نیز سرزنش «اسفندیار» است از شوتن. «خوب» در اینجا ناساز است؛ چنانکه در پچین (نسخه بدل) آمده است به جای آن «خوار» می‌باید نهاد؛ چه آنکه، اگر شوتن فرد را خوب می‌دانست به گمان اسفندیار هرگز او را و گشتاسب را از خود نمی‌آزد.



در گزارش بیت آورده شده است: «سام پدر بزرگ ما بود، که در جهان [هر چه دانش و چاره‌گری و افسون بود همه را] می‌دانست».
«کیمیا» در شاهنامه معنایی نکوهیده دارد؛ بینی چند پس از این، اسفندیار می‌گوید:

«پرستنده بودی همی باین
بخویم همی زین سخن کیمیا»^{۲۵}
یا:

«چو پیمان یزدان کنی باین
نشاید که دردل بود کیمیا»^{۲۶}
از این رو، سرآمدگی سام در کیمیا نازشی برای او نمی‌تواند بود. از دیگر سوی، دانش و کیمیا از یک گونه نیستند که سام هر دو را بداند؛ دانش نکوست و کیمیا نکوهیده.
به جای «دانش و کیمیا» می‌باید «دانش کیمیا» خواند؛ آنگاه معنا چنین می‌شود که: «سام دانش جادو و نیرنگ و ناپکاری را از جهان زدود».

۲۰ - «بگویم من و کس نگوید که نیست
کسه پی راه بسیار و راه اندکی است»^{۲۷}
در گزارش بیت آمده است: «من خود می‌گویم که بی‌راهان و منحرفان بسیارند و دینداران و نیک کرداران کمند».

در اینجا «اسفندیار» لاف می‌زند و به تبار خویش می‌نازد؛ سخن از دینداران و بی‌دینان نیست؛ شاید بتوان چنین گزارش کرد: «اینهمه را من می‌گویم و کسی نیست که گفته‌های مرا نادرست بداند؛ چه آنکه، سخن ناراست و بیراه بسیار است و سخن راست و براه اندک؛ آنچه من می‌گویم در شمار راستهای اندک است».

۲۱ - «میان تنگ و باریک همچون پلنگ
به ویژه کجا گرز گیرد به چنگ»^{۲۸}
سخن اسفندیار است با رستم؛ از این روی به جای «گیرد» می‌باید «گیری» باشد؛ و گرنه «پلنگ» است که گرز به چنگ می‌گیرد یا «میان»؛ و هردو ناساز و نادرست است؛ زمانی که رستم گرز به چنگ می‌گیرد، به ویژه در باریک میانی به پلنگ می‌ماند؛ آغاز سخن اسفندیار با رستم این است:

«بدو گفت کسای رستم پیلتن
چنانی که بشنیدم از انجمن»
۲۲ - «تو را سال برنامد از روزگار
ندانن فریب بد شهریار»^{۲۹}

فریب همواره بد است؛ پس نیازی نیست که با آوردن «فریب بد» آنرا از «فریب خوب» جدا سازند؛ درست «فریب بد» است؛ «بد» فراوان در شاهنامه در کاربرد اسمی و به جای «بدی» به کار گرفته شده

۲۶ - «همی هرکس داستانها زنند
برآورده نام ترا بشکرند»^{۴۵}
«بشکرند» در اینجا بی گمان، درست نیست؛ چه آنکه قافیه
عیناک است؛ و «شکر دن نام» سخنی شگفت و ناساز؛ درست، بی گمان
«بشکنند» است.

۲۷ - «ببخندید از گسفت او زال زر
زمانی بجنید ز اندیشه سر»^{۴۶}
«بجنید» از فعلهای دورویه نیست که هم گذرا باشد هم ناگذر؛
به ناچار یا «بجنانند» درست است؛ یا چنانکه در پچین آمده است
«ببجید».

۲۸ - «چرا ساختی مکر و بسندو فریب
همانا بندیدی به تنگی نشیب»
در گزارش بیت آمده است: «نشیب را تنگناه دانستی. این
نیرنگ است که مرا به جای بلند فرا خواندی؛ زیرا جنگیدن در زمین
پست را به صلاح خود ندیدی».^{۴۷}
«به تنگی نشیب دیدن» در معنای هنری است؛ درمانده و بیچاره
شدن؛ در همین داستان، با آنکه سخنی از جای بلند و پست نیست، آمده
است:

«چنین داد پاسخ که چند از فریب
همانا به تنگ اندر آمد نشیب»^{۴۸}
اسفندیار به رستم می گوید چون درمانده ای و چاره ای نداری
بندو فریب ساخته ای.

۲۹ - «دل مرد بیدار تر شد زخشم
پراز تاب مغزو پراز آب چشم»^{۴۹}
خشم مایه بیداری دل نمی شود؛ بلکه کوردلی در پی می آورد؛ یا
«بیدار» مرا باید «بیدار» شمر؛ یا چنانکه در «پچین» آمده است: «دل مرد
بیدار شد پر زخشم» را پذیرفت.

۳۰ - «همی تاخت برگردش اسفندیار
نیامد برو تیر رستم به کار»^{۵۰}
بر «گردش» درست می نماید؛ چه هنوز رستم نگریخته است؛
رخش و رستم هر دو از کار مانده اند؛ اسفندیار برگرد آنان می چرخد و
از هر سوی بدانان تیر می زند.

۳۱ - «نگه کن که تا چاره کار چیست
برین خستگیا برآزار کیست»^{۵۱}
پیدا است که خستگیا از آزار کیست؛ نیازی به پرسیدن ندارد.
شاید «کیست» «چیست» باشد؛ آزار رستم است از اسفندیار.

۳۲ - «همی گفتم ز او را دوگرد جوان
که جانتان شد از کالبد باتوان»^{۵۲}

در گزارش، باتوان ویژگی کالبد پنداشته شده است؛ می توان
چنین معنی کرد: «جانتان همراه باتوان از کالبدتان بیرون رفت. بی جان
و در همان هنگام ناتوان شدید».

۳۳ - «برستم من از چنگ آن ازدها
ندانم کزین خسته آیم رها»^{۵۳}
«خسته» به جای «تن خسته» گرفته شده است؛ اما چنانکه در
«پچین» (نسخه بدل) نیز آمده است، می توان به جای آن «خستن» نهاد
در کاربرد «ناگذر»، «خسته شدن»، «خستگی».

۳۴ - «بدو گفتم رستم گر او را ز بند
نبودی، دل من نگشتی نژند»
بیت بدین گونه معنایی روشن نمی تواند داشت؛ و آنچه
گزارندگان در گزارش بیت آورده اند:

«اگر او بند نمی داشت، سخن بند را به میان نمی آورد».^{۵۴} از
این سخن بر نمی آید؛ او را زبند چه نمی بود؛ آنچنان که در پچین آمده
است: «آواز بند» معنای روشنتری می تواند داشت؛ «اگر سخن از بند
در میان نبود، دل من نژند نمی شد».

۳۵ - «ورایدون که او را بیامد زمان
نبندیشی از پوزش بی گمان»
بیت بدین گونه معنایی روشن ندارد؛ این، سخن «سیمرغ» است
با رستم درباره اسفندیار. آنچه در گزارش این بیت نوشته شده است،
با آن نمی سازد: «با من عهد کنی که از تصمیم به جنگ سرگردی، و
کوشش و جنگجویی تو از برای برتری بر اسفندیار نباشد، مگر آنکه
اجل اسفندیار فرا رسیده باشد، و در این صورت هم به فکر رهایی
خویش نباشی. برای تو چاره سازی می کنم و ترا به اوج سربلندی
می رسانم».^{۵۵}
در این بیت نیز پچین (نسخه بدل): «نبندیشد از پوزشت
بی گمان» معنا را روشن می کند.

۳۶ - «ابرجشم او راست کن هر دو دست
چنان چون بود مردم گزپرست»^{۵۶}
در گزارش آورده شده است: «مراد از گزپرست ظاهرأ کسانی
هستند که گز را به کار می برند». بی گمان چنین است؛ «پرستیدن» در
شاهنامه، در معنی «ورزیدن»، «به کار گرفتن» و... به کار برده شده است؛
چنانکه در این بیت از «پرستیدن فرمان» سخن رفته است:

«به زنهار پیش آی و فرمان پرست
که تا پیش شاهت برم بسته دست»
«گز» نیز نام گونه ای از تیر بوده است:

«همی راند تیر گز اندر کمان
سرخویش کرده سوی آسمان»^{۵۷}

۳۷ - «سپیده همانکه ز که بر دمید

میان شب تیره اندر خمید»^{۵۸}

بیت بدین گونه معنایی تواند داشت: لیک «میان» در شاهنامه بیشتر به معنی «کمر» به کار می‌رود؛ از این روی بچین گونه شیواتری را نشان می‌دهد: «میان شب تیره اندر خمید»: کمر شب خم شد؛ شکست، در جایی دیگر فردوسی گفته است:

«سپیده چو از جای خود بردمید

میان شب تیره اندر خمید»^{۵۹}

۳۸ - «ز نیرنگ زالی بدین سان درست

وگرنه که پایت همی گور جست»^{۶۰}

«وگرنه که» بیت را سست می‌کند؛ در بچین (نسخه بدل) چنین آمده است: «وگرنه تن تو همی دخمه جست».

۳۹ - «که کند این پستدیده دندان پیل

که آگند با موج دریای نیل»

در گزارشی پاره دوم بیت آمده است: «چه کسی دریای نیل را پر از موج کرد، متلاطم کرد؟ رود نیل در شاهنامه مظهر عظمت و هیبت است و اسفندیار از حیث بزرگی هیکل و دلاوری به دریای متلاطم تشبیه شده.»

اما سخن از مرگ «اسفندیار است، دریای توفنده از خروش و تپش افتاده است؛ «کوه جنگی از جای کنده شده است». زمانی که دریا را بیاگند و از خاک پر کنند. از خشم و خروش می‌افتد. «با موج» نیز صفت دریا تواند بود.

۴۰ - «ز گیتی ندانی سخن جز دروغ

به کزی گرفتی زهر کس فروغ»

پاره دوم بیت چنین گزارش شده است: «به کزی» «با نادرستی از همه بهره گرفتی»^{۶۱}، فردوسی «فروغ گرفتن» و «فروغ جستن» را به معنای «ارج و ارز یافتن»، «گرامی و والا شدن» و به کار می‌برد، چنانکه در بیتهای زیر از همین داستان می‌بینیم:

«که من زین سخنها فروغ

نگردم به هر کار گرد دروغ»^{۶۲}

«همه راست گفنی، نگفنی دروغ

به کزی نگیرند مردان فروغ»^{۶۳}

پس گزارش آن چنین می‌شود: «ارج و ارزی که در نزد مردمان یافته‌ای از راه کزی و بداندیشی به دست آمده است».

۴۱ - «تو آموختی شاه را راه کز

ایا پسر بی راه و کوتاه و کز»^{۶۵}

بدین گونه بیت قافیه ندارد. می‌باید «کوتاه کز» باشد.

۴۲ - «به کشتن ندادند فرزند را

نه از دوده خویش و پیوند را»^{۶۶}

پاره دوم بیت بدین گونه معنای درستی ندارد؛ در آمده است: «نه از دوده، خویشان و پیوند را».

۴۳ - «پشو تن چنین گفت با مادرش

که چندین به تنگی چه کوی درش؟»

در گزارش پاره دوم آورده شده است: «در این مصراع ابهام هست: آیا مادر اسفندیار به در تابوت می‌زده است؟»^{۶۷}

می‌توان پنداشت که «در کوفتن» مانند «گرد در کسی یا چیزی گشتن» دارای معنایی هنری و مجازی است: «به کسی روی آوردن»؛ «در اندیشه کسی بودن». پشتون به کتابون می‌گوید که: «پس در اندیشه اسفندیار نباشد و برای او نموید و نگرید».

۴۴ - «زمانش چنین بود، نگشاد چهر

مرا دل پر از درد و سر پر ز مهر»^{۶۸}

در گزارش «نگشاد چهر» به اسفندیار سرگردانده شده است؛ تواند بود که «بگشاد چهر» باشد؛ «سرنوشت و سرآمد اسفندیار چهره گشاد و آشکار شد؛ در پی این بیت، بیتی دیگر هست که این گمان را بیرو می‌بختند:

«بسدین گونه بسد گردش آسمان

بسنده نباشد کسی با زمان»

۴۵ - «کنون این جهانجوی نزد من است

که فرخ نژاد اور مزد من است»

در گزارش بیت آمده است: «بهمن اکنون نزد من است، و او برای من فرخ نژاد و مانند ستاره مشتری روشن و تابان است (ظاهراً) «اورمزد» نام پسر بهمین نیز بوده است و نیز در شاهنامه در پادشاهی گشتاسب از اورمزد نامی ذکری به میان آمده، آیا همین اورمزد است یا کسی دیگر؟»^{۶۹}

«اورمزد» در اینجا هیچ پیوندی با پور بهمین یا آن «اورمزد نام» دیگر ندارد. «اورمزد» در باورهای اخترشناسی کهن «خجسته مهین» است؛ رستم بر آن است که بهمین فرخ نژاد در خجستگی و شگون به «اورمزد» می‌ماند. در جایی دیگر از شاهنامه نیز می‌خوانیم:

«همه بدسگان به نزد تواند

به بهرام روز اورمزد تواند»^{۷۰}

۴۰ - «از آن نامور شاه خشنود گشت

گراینده را آمدن سود گشت»^{۷۱}

در گزارش گراینده پشتون شمرده نشده است که به گواهی نوشته‌های رستم در نامه به نزد گشتاسب می‌رود. اما می‌توان گراینده را بیک رستم نیز پنداشت که از زابل به بلخ گراییده است: «آمدن بیک از

سوی رستم به نزد گشتاسب سودمند و کارساز بود». اندکی پس از آن، این بیت را می‌خوانیم:

«فرستاده پاسخ بیاورد زود

بدآن سان که رستمش فرموده بود»^{۷۲}

۴۷ - «کمرهای زرین و زرین ستام

ز یاقوت با رنگ زرین دو جام»^{۷۳}

در گزارش «یاقوت» صفت عام گرفته شده است، به جای

«یاقوتین»؛ اما از آنجا که سنگهای گرانبها را در جام می‌ریخته‌اند؛ جام

گاه چونان واحدی برای سختن و بر شمردن گوهر به کار برده می‌شده

است. چنانکه در «تاریخ بیهقی» می‌خوانیم: «جامی زرین هزار مثقال پر
مروارید»^{۷۴}؛ در بیتی دیگر از همین داستان، «فردوسی» سخن از پدید
آمدن «یاقوت زرد» خورشید از «جام»

«جو مهمان من بوده باشد سه روز

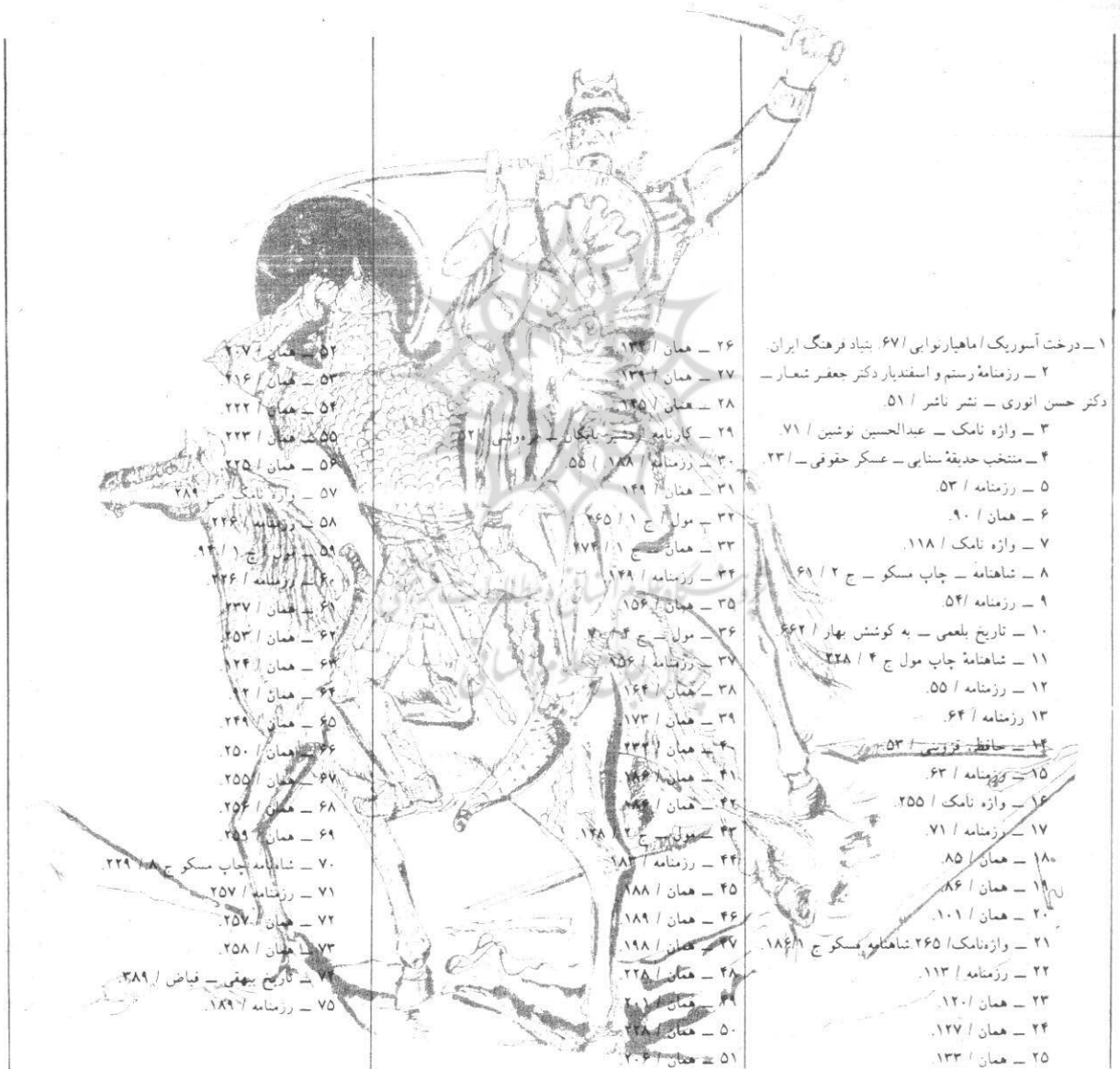
چهارم جو از چرخ، گیتی فروز

بسیندازد آن چادر لارورد

پدید آید از جام، یاقوت زرد...»^{۷۵}

پس می‌توان پاره دوم بیت را چنین گزارش کرد: «دو جام با رنگ

زرین بر از یاقوت».



- ۱- درخت آسوریک / ماهیار نوایی / ۶۷. بنیاد فرهنگ ایران
- ۲- رزنامه رستم و اسفندیار دکتر جعفر تنعاری - دکتر حسن انوری - نشر ناشر / ۵۱
- ۳- واژه نامک - عبدالحسین نوشین / ۷۱
- ۴- منتخب حدیقه سنایی - عسکر حقوفی - ۲۳ / ۲۳
- ۵- رزنامه / ۵۳
- ۶- همان / ۹۰
- ۷- واژه نامک / ۱۱۸
- ۸- شاهنامه - چاپ مسکو - ج ۲ / ۶۹
- ۹- رزنامه / ۵۴
- ۱۰- تاریخ بلعمی - به کوشش بهار / ۶۴
- ۱۱- شاهنامه چاپ مول ج ۴ / ۲۳۸
- ۱۲- رزنامه / ۵۵
- ۱۳- رزنامه / ۶۴
- ۱۴- حافظ فردوسی / ۵۳
- ۱۵- رزنامه / ۶۳
- ۱۶- واژه نامک / ۲۵۵
- ۱۷- رزنامه / ۷۱
- ۱۸- همان / ۸۵
- ۱۹- همان / ۸۶
- ۲۰- همان / ۱۰۱
- ۲۱- واژه نامک / ۲۶۵. شاهنامه مسکو ج ۱۸۶۱
- ۲۲- رزنامه / ۱۱۳
- ۲۳- همان / ۱۲۰
- ۲۴- همان / ۱۲۷
- ۲۵- همان / ۱۳۳

- ۲۶- همان / ۱۳۳
- ۲۷- همان / ۱۳۳
- ۲۸- همان / ۱۳۵
- ۲۹- کارنامه خسرو یکتا - روش / ۲۱
- ۳۰- رزنامه / ۱۸۸ (۵۵)
- ۳۱- همان / ۱۳۹
- ۳۲- مول ج ۱ / ۶۵
- ۳۳- همان ج ۱ / ۱۷۴
- ۳۴- رزنامه / ۱۴۸
- ۳۵- همان / ۱۵۶
- ۳۶- مول ج ۳ / ۳۴
- ۳۷- رزنامه / ۲۵۶
- ۳۸- همان / ۱۶۴
- ۳۹- همان / ۱۷۳
- ۴۰- همان / ۲۳۴
- ۴۱- همان / ۲۳۶
- ۴۲- همان / ۲۴۲
- ۴۳- مول ج ۲ / ۱۳۵
- ۴۴- رزنامه / ۱۸۱
- ۴۵- همان / ۱۸۸
- ۴۶- همان / ۱۸۹
- ۴۷- همان / ۱۹۸
- ۴۸- همان / ۲۲۸
- ۴۹- همان / ۲۰۱
- ۵۰- همان / ۲۰۸
- ۵۱- همان / ۲۰۶
- ۵۲- همان / ۲۰۷
- ۵۳- همان / ۲۱۶
- ۵۴- همان / ۲۲۲
- ۵۵- همان / ۲۲۳
- ۵۶- همان / ۲۲۵
- ۵۷- واژه نامک / ۲۸۱
- ۵۸- رزنامه / ۲۲۶
- ۵۹- مول ج ۱ / ۱۳۱
- ۶۰- رزنامه / ۲۲۶
- ۶۱- همان / ۲۳۷
- ۶۲- همان / ۲۵۳
- ۶۳- همان / ۲۲۴
- ۶۴- همان / ۲۲
- ۶۵- همان / ۲۲۹
- ۶۶- همان / ۲۵۰
- ۶۷- همان / ۲۵۵
- ۶۸- همان / ۲۵۶
- ۶۹- همان / ۲۵۵
- ۷۰- شاهنامه چاپ مسکو ج ۱۸۱ / ۲۲۹
- ۷۱- رزنامه / ۲۵۷
- ۷۲- همان / ۲۵۷
- ۷۳- همان / ۲۵۸
- ۷۴- تاریخ بیهقی - فیاض / ۳۸۹
- ۷۵- رزنامه / ۱۸۹